

هیاهو

گاهنامه سیاسی، اجتماعی، صنفی و فرهنگی هیاهو دانشکده علوم پزشکی نیشابور
سال هفتم | فروردین ماه ۱۴۰۰ | شماره بیست و یکم | بیست صفحه | ۲۰۰۰ تومان

رویای پزشکی

صفحه ۱۰ و ۱۱

صمیمانه با مدیر دانشجویی

صفحه ۱۶ و ۱۷

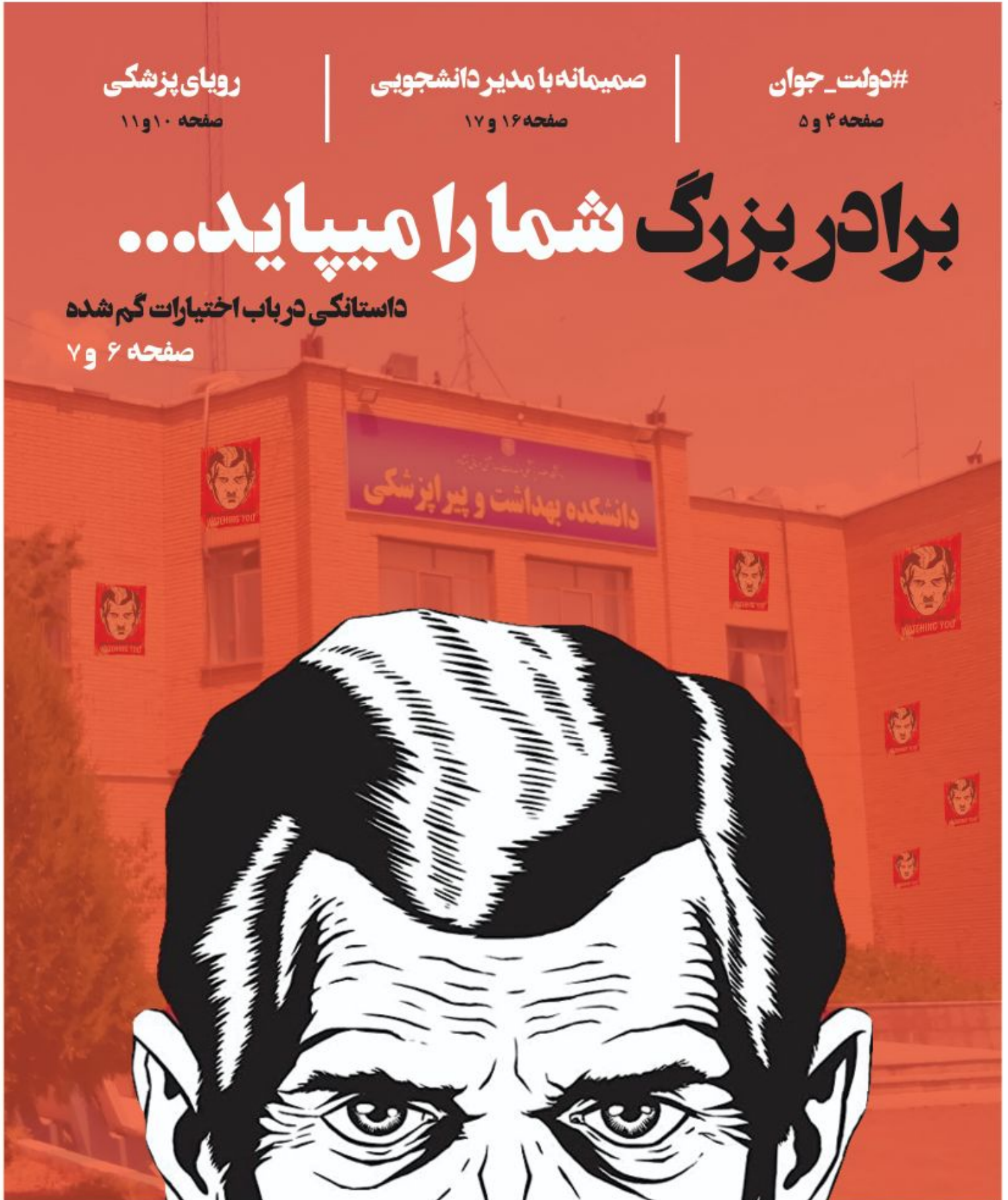
#دولت_جوان

صفحه ۴ و ۵

برادر بزرگ شما را میپاید...

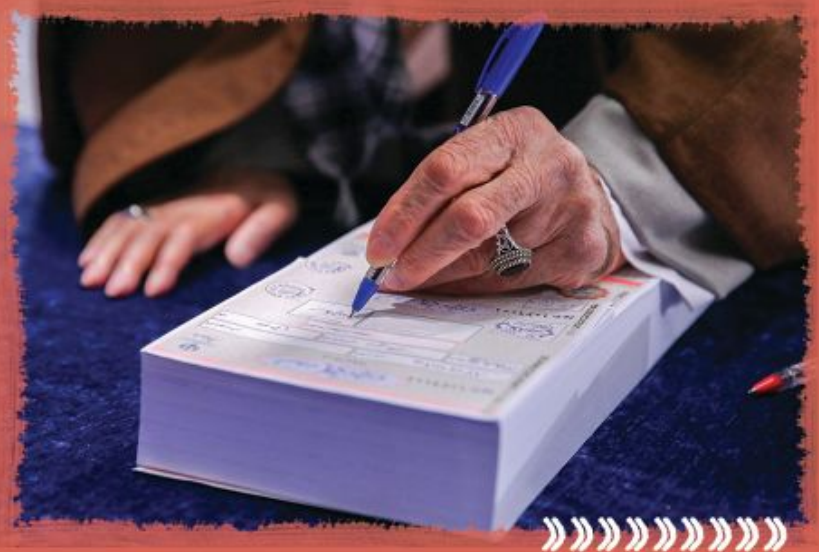
داستانکی در باب اختیارات گم شده

صفحه ۶ و ۷



این شماره با احترام تقدیم می‌گردد به

رای اولی های سرنوشت ساز



» تاریخ برگزاری سیزدهمین
انتخابات ریاست جمهوری ایران
۲۸ خرداد ماه ۱۴۰۰

بنده قبلاً مکرر راجع به «ایران قوی» صحبت کرده‌ام؛ یعنی ما باید تلاش کنیم کشور را قوی کنیم. خب، کشوری و ملتی که میبیند دشمنی‌های دشمنان و زیاده‌خواهان و مستکبران را، راه کار و علاجش این است که خودش را قوی کند. این قوت کشور و «ایران قوی» یک شعار عمومی است، این را همه قبول دارند؛ آن کسی که بنده را هم قبول ندارد، شعار «ایران قوی» را قبول دارد. مسلماً ایران قوی بهتر از ایران ضعیف و ناتوان و توسری‌خور است؛ ایران قوی، ایران عزیز و دارای عزت. خب حالا این قوت را چه کسی به ایران میبخشد؟ همان طور که عرض کردیم، ملت؛ ملت هستند که این قوت را به کشور میبخشند و حضور ملت و مشارکتشان هم - اصل مشارکتشان، اندازه‌ی مشارکتشان - مسلماً در این قوت ملی تأثیر دارد.

سید علی
رهبرانقلاب اسلامی

هیاهو

صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی دانشگاه علوم پزشکی نیشابور

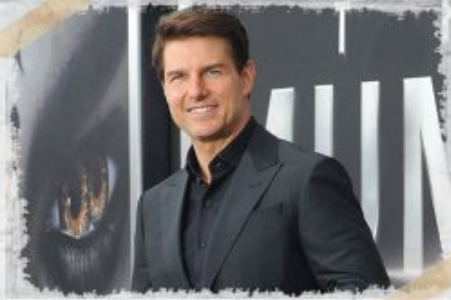
مدیر مسئول: سارا محبی / سردبیر: فاطمه رجبی
گرافیک و صفحه آرایی: سارا محبی / شماره مجوز: ۰۰۴/۹۳/ف/ن

هیئت تحریریه به ترتیب حروف الفبا:

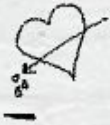
طلعت بهره | سحر خوش باطن | حسین رحمانی | فاطمه صادقیان | سپیده فرخنده
ابوالفضل قره داشی | فرزانه کمالی خواه | سارا محبی | علی محمدی | ملیحه یاقوتی



دانشور نسخه های پیشین از
@NumsComics



سلامت‌آهسته نسخه‌های
بی‌ملاطاتی
ژانر تهر - ۹۶، ۹۷



آدمی به امید زنده است...

طلعت بهره | بهداشت عمومی ۹۷

تام کروز که این صحنه را دید، پشتک و بارویی زد و خطاب به مدیر کانال گفت:

شما دوست دارید دانشجوی مملکتان آب و روغن قاطی کند؟

دوست دارید ترکیبی از لورازپام و تمازپام و دیازپام آرامش نکند؟

دوست دارید یک دوجین سکنه ریز و درشت بزند و نیمه فلج فارغ التحصیل شود؟

دوست دارید در ۲۰ سالگی از ۵۰ سالگی منم هم پیرتر به نظر بیاید؟

قائدی که از فکر بیرون آمده بود دلش سوخت و گفت:

درست است که پشت هر دانشجوی موفق خودش است که باید با بدبختی و سایلش را جمع کند، اما تو امیدت را حفظ کن. همانطور که فرهاد دوباره به استقلال بر میگردد، تو هم روزی به خوابگاه رؤیایی و شیرینت می‌رسی.

این را که شنیدم، یادم افتاد وعده داده اند یک روزی از همین روزها خوابگاه رویاییمان را افتتاح میکنند.

دیدم چاره‌ای جز امیدوار بودن ندارم...

اکنون که این داستان را بازگو میکنم قرن عوض شده است اما من هنوز امید دارم که بالاخره روزی خوابگاه را

از توی مشما در می‌آوردند و خاک‌هایش را فوت میکنند و افتتاحش میکنند،

بالاخره آدمی به امید زنده است...!

راستش ماجرای ما و خوابگاه قصه‌ی تازه‌ای نیست، اما جدیدترین نسخه‌ی این قصه از آن جایی شروع شد که برنامه‌ی کارآموزی کروناییمان را دادند دستمان و ما با کلی ترس و لرز وارد خوابگاه شدیم. مدتی از جا به جایی وسایلمان گذشت و کم‌کم داشتیم به این زندگی عادت می‌کردیم.

یک روز روی تختم نشسته بودم و به عکس‌هایی که روی دیوارچسبانده بودم نگاه می‌کردم. این طرف عکس بازیکن‌های استقلال بود و کنار دستش عکس تام کروز. ناگهان صداهایی به گوشم رسید. خوب که دقت کردم، صدای مهدی قائدی را شنیدم که به شیخ دیاباته می‌گفت: با مربی شدن فکری بد جوری فکری شدم، حس میکنم بعد از این همه تغییر زیر سلولای خاکستری مغزم آتش روشن شده.

شیخ دیاباته در بلی زیدانی زد و به زبان خودش چیزهایی گفت که ترجمه آن میشود: من هم سیم‌های قرمز و آبییم به هم اتصالی کرده‌اند، واقعات دفاز؟

دلم به حالشان سوخت. میخواستم دل‌آریشان بدهم و بگویم پس از این همه تغییر، یک روز ثبات به باشگاه بر

میگردد که ناگهان اطلاعیه‌ای جدیدی در کانال دانشکده دیدم که خبر از تغییر دوباره خوابگاه میداد!

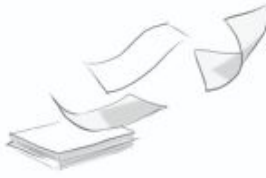
آن لحظه به قول خراسانی‌ها «آب ته سرم خشک شد» و به طرز عجیبی تک‌تک زلفان نازنینم در اثر دولخ (باد

شدید) به گوشه‌ای جهیدند.





#دولت_جوان



شرایط اجتماعی طوری ست که انتخابات و تبلیغاتش دیگر همانند گذشته نیست و بیشتر به رسانه کشیده شده است آنهم رسانه ای که عموماً یا توسط صاحبان همان رسانه های فارسی زبان ساخته شده یا تحت نظر آنهاست که میطلبد هوشیار تر از هر زمانی عمل کنیم.

برگردیم به بحثمان؛ انتخابات مورد هجوم قرار گرفته و میگیرد، بحث در مورد این که این هجوم چه سودی دارد برای رقم زدن گانش، اینجا مجالش نیست؛ مسئله ی مهم این زمان، پرت نشدن حواسمان است چرا که همواره از پرت شدن حواس، مردم ضرر کرده اند.

احساساتمان برانگیخته نشود!

کافیست در همین رسانه ها در مورد انتخابات تحقیق کوتاهی بکنید؛ احتمالاً خواهید دید که چقدر ناامیدی و بی انگیزگی به شما تزریق میشود این یعنی همان چیزی که نباید!

ممکن است برخی که خود صاحب مقام بوده اند یا از شخصی حمایت کرده اند برای پرت کردن حواسمان از آبی پراز دسته گل که باقی گذاشته اند، مسائل مختلفی را بیان کنند که اتفاقاً این ها خیلی بهتر در رسانه ها به چشم می آیند چون کسی آنها را حذف نمیکند، حذف شدن ها برای کیست که عکس شهیدی بگذارد یا مثل رئیس جمهور فلان کشوری که شرایطش

گل و بلبل است بگوید حق مرا خورده اند!

همه ی این ها را گفتم که بدانیم کار دشوار است که البته دور از انتظار هم نیست، هرچه نباشد زمزمه های آخرالزمان به گوش می رسد!

کاش بیاید...

حال راهکار چیست؟

این روزها هشتک های مختلفی در مورد انتخابات جمهوری اسلامی ایران توسط کشور های دیگر پا به عرصه ی وجود میگذارند. نمیدانم تا به حال از خود پرسیدید سوالی را که مدت هاست من را درگیر خودش کرده؟!

چرا تقریباً هر کشوری يك شبکه فارسی زبان دارد؟!

میخواهند به ما خدمت کنند؟ شاید فارسی را دوست دارند! شاید هم اهداف دیگری... جواب این سوال با خودتان.

جالب تر آنکه همواره به همگان اثبات شده که این شبکه ها هدفی جز تخریب ندارند، گاهی میبینیم حتی بعضی کارشناسان این شبکه ها هم اذعان میکنند به اهدافی که دارند؛ پولش را میگیرند تا در هر برهه ی زمانی و در هر رویدادی که مربوط به کشورمان هست تفرقه اندازی کنند و به همان اهدافی که جوابش با خودتان بود برسند.

حال ما به يك انتخابات دیگر نزدیک میشویم، انتخابات همیشه مظهر وحدت بوده چرا که همگان با هر نژاد و قومیتی و هر گرایش سیاسی پای صندوق های رای حاضر شده تا رای و نظر خود را در مورد رییس جمهور آینده کشور اعلام کنند.

به همان دلایلی که پیش از این گفتم طبیعیت است که جنگ رسانه ای فرارسد و ما احتمالاً این روزها کمابیش شاهد این جنگ رسانه ای هستیم که از هر طرفی انتخابات را مورد هجوم قرار میدهند. تا حدی طبیعیت است! چون اگر وحدتی که در انتخابات رقم میخورد را ببینیم متوجه میشویم که شاهرگ سیاسی کشور همین انتخابات است.



اگر به گذشته نگاهی بیاندازیم خواهیم فهمید، هر کس که به ریاست جمهوری رسید شعار و وعده‌اش نیاز روز جامعه بود. یکی توسعه‌ی سیاسی مدنظرش بود یکی برابری و عدالت و یکی هم مذاکره و برجام. نیاز امروز ما چیست؟

برگردیم به ایام سخت و مقدس انقلاب و هشت سال دفاع مقدس.

فرماندهان جوان و انقلابی که مقابل نه یک کشور و قدرت بلکه مقابل کشورها و قدرت‌ها به حق ایستادگی کردند و خونشان ریخته شد. حتما شنیده‌اید که میگویند جنگ تمام نشده است و ادامه دارد؛ درست است، جنگ ادامه دارد و فقط رنگ عوض میکند. زمانی جنگ سخت بعد‌ها جنگ نرم و به دنبالش جنگ فرهنگی و سیاسی و در نهایت اقتصادی که برای همه‌شان مثال هست اگر تحقیق کنید.

حال ما بعد از یک جنگ سیاسی به جنگ اقتصادی رسیده‌ایم، نیاز روز جامعه ما دولت جوانیست که بداند و باور داشته باشد...

که راه حل در داخل کشور است و خارج از کشور جدای از این که دلسوز ما نیستند، اصلا نمیتوانند کمکمان کنند چرا که خودشان با مشکلات عدیده و مختلفی روبرو هستند. در هر دوره هر کس از نیاز روز جامعه حرف زد به کرسی ریاست جمهوری رسید چرا که مردم ما بیش از هر مسئولی نیازشان را میفهمند، قطعاً این دوره هم هر کس که نیاز مردم را بهتر بفهمد و حاشیه نرود، به جوانگرایی معتقد باشد و چشم امید به دست غربی‌ها نبندد و به قدرت مردم و ملت خودش ایمان داشته باشد با رای ما به این کرسی خواهد نشست.

و در نهایت این ما هستیم که رقم میزنیم و تصمیم میگیریم که چه کنیم؛ درگیر جنگ رسانه‌ای دشمن شویم؟ حواسمان از اصل پرت شود؟ و یا احساس مسئولیت کنیم و علاوه بر اینکه انتخاب میکنیم، مطالبه کنیم.

و من الله توفیق





برادر بزرگ شمارا میپاید

سارا محبی | مدیر مسئول



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود. سالهای سیاهی بود. انگلیسی ها کرور کرور به کشور می آمدند و تا می توانستند می تازاندند. همه چیز انگلیسی شده بود. تاریخ انگلیسی، لفظ انگلیسی، خط انگلیسی، شیوه مدیریت انگلیسی و حتی ویروس هم انگلیسی! خانه نشینان کرده بودند.

بنده آن سالها محصل بودم و درس می خواندم به این امید که روزی بر بالین بیماران روم و مراقبشان باشم. یک روز که در بستوی خانه نشسته بودم و سخت در این فکر بودم که چه کنم که عمرم به بطالت نگذرد، دستخطی به من رسید که می گفت رفیق و هم مکتبی ام سخت بیمار گشته و نیاز به مراقبت دارد. تعلل نکردم. لچکی دور صورتم بستم و روانه خانه اش شدم. وقتی به آنجا رسیدم خیل عظیمی از جمعیت را دیدم که برای وداع آمده بودند. کاغذی که مشخصاتم رویش درج شده بود و نشان می داد من مراقب سلامت هستم را از جیبم در آوردم و به جمعیت نشان دادم. دست صادر کننده آن درد نکند، مانند عصای موسی عمل کرد و جمعیت، وحشت زده از اینکه شاید من ناقل ویروس انگلیسی باشم، پراکنده شد. خودم را به بالین رفیق رساندم و نشانه های بیماری را در او جست و جو کردم. هیچ. علائم ویروس انگلیسی را نداشت. خیالم راحت شد. از دکترش علت بیماری را جویا شدم. گفت مشکل یک منتال ایلنس است و بیمار فانتوم بین دارد. بر مزار پدر این انگلیسی ها (گل بروید) متوجه حرفش نشدم.

رفیقم با زبان بی زبانی به من فهماند که دکتر می گوید دردش منشا جسمانی ندارد و روحش مریض است. پرسیدم: نانت کم است؟ آبت کم است؟ آخر چه میخواهی؟ در مکتب کانون و محفلی داری و عده ای تو را دبیر و مرشد خود می دانند! مشکلات چیست؟! سفره دلش را باز کرد و گفت: میدانم، من در زندگی همه چیز دارم، مگر یک چیز. چند وقتیست که اختیار من نیست! گفتم مگر می شود اختیارت نباشد؟! گفت یک روز برای آخرین بار از اختیارم استفاده کردم و نمی دانستم که آخرین روز است. بعد اختیارم گم شد. حال قدم از قدم نمیتوانم بردارم، هر کاری برای کانونم میخواهم انجام دهم نیاز به دستخط از بالا دارم. انگار نه انگار که دبیر منم. مدام حس میکنم کسی دارد من را میپاید... و های های زد زیر گریه. طاقت نداشتم آن جور ببینمش. گوشه چارقدم را گره زدم تا دم شیطان گره بخورد و اختیار رفیقم پیدا شود. کفش های آهنینم را پوشیدم و راهی مکتب شدم.

دم در مکتب، دبیر دیگری را دیدم که سوار بر خر می آمد. همه چیز را برایش شرح دادم، همه را تایید کرد و او هم سفره دلش را باز کرد و گفت که مدت هاست اختیار خیلی از دبیرها گم شده است و بیمار گشته اند. گفتم بیا کاغذی بنویسیم به دولتی ها، آنها می دانند چه کنند. تا اسم کاغذ نوشتن را آوردم سفره دلش را جمع کرد و در خورجینش جا داد. گفت الله و کیلی بیخیال، آن کاغذ را که ببینند حتی سازنده ی کاغذ را هم به عدلیه فرا می خوانند، چه برسد به امضا کنندگان آن را! و سوار خرش شد و رفت.



سلام و سخنرانی مفصلی کردم. خواستم علاوه بر پس گرفتن اختیار رققا، در باب اختیارات خودش با او گفت و گویی داشته باشم و آن را در مکتوبه ای چاپ کنم. اما تا اسم گفت و گو را آوردم گفت: کو آیت پلیز! گفتم: ای بر مزار پدر انگلیسی ها (گل بروید)، چرا؟ گفت: اختیار ندارم در مورد اختیاراتم با شما گفت و گو کنم. صلاح نیست. چون همه ما پاییده می شویم... گفتم شما هم؟! شما که خودتان مدیر مدبر محصلان هستید! اصلا چه کسی شما را می پاید؟ گفت به این اسم پر زرق و برق نگاه نکن. من هم تزئینی هستم. برادر بزرگ همه ما را می پاید... و بعد ژست آباژور به خودش گرفت. کلافه شده بودم. رفتم بینم این برادر بزرگ که همه می گویند کیست. به سوی اتاق رو به رویی حرکت کردم. پشت در اتاق که رسیدم بوی اختیار را استشمام کردم. قطع به یقین تمام اختیارات آنجا بود. خواستم در اتاق را باز کنم که یکهو تمام وسایل تزئینی موجود در راهرو سرم ریختند و از اتاق دورم کردند! همان ها که خود مینالیدند و میگفتند اختیار نداریم! فهمیدم تنهایی نمی شود کاری کرد و این ها هم گوششان بدهکار نیست. نفس نفس زنان به خانه رفیقم برگشتم. گفتم: اختیار تو و سایر دیران را پیدا کرده ام، در اتاق آخر راهروی سمت راست است. اما تنها کسی که می تواند آنها را پس بگیرد، خودتان هستید. بیا این کفش های آهنی را بگیر و برو دنبال حقت.

از این به بعد هم یادت باشد وقتی که خیلی نرم شدی، همه تو را خم می کنند...

کفری شده بودم از این همه بدر ترسی که بین هم مکتبی هایم پخش شده بود. تنها به ساختمان مکتب پا گذاشتم و اولین راهرو را پیچیدم سمت راست. نفس عمیقی کشیدم و به نیت پس گرفتن اختیار رققا وارد اولین اتاق شدم. دو سه نفر در اتاق مشغول نامه نگاری بودند. همه چیز نونوار شده بود و برق نویی شیشه های روی میز، چشمم را می زد. پیش اولین نفر رفتم و از او که برای خودش کارشناسی بود، اختیار دوستانم را مطالبه کردم. گفت هیس! اختیار لغت ممنوعه در این راهرو است. همه ما پاییده می شویم. بهتر است از واژه ی "اسمش را نبر" استفاده کنیم. گفتم همان "اسمش را نبر" دوستانم را بدهید بروم. کشوی میزش را باز کرد و گفت: اگر "اسمش را نبر"ی کف این کشو میبینی، بکن و برو! گفتم: من هم محصل این مملکت هستم و میدانم چیزی وجود دارد به نام تفویض "اسمش را نبر". هر که پستی دارد قطعا "اسمش را نبر"ی هم دارد. گفت: یک سال و اندیست که در این راهرو چیزی به این نام پیدا نمی شود. بدر آن را ملخ خورده است. من هم اینجا تزئینی هستم. بعد هم ژست یک گلدان را به خودش گرفت و همانطور خشک شد. ذله شده بودم. بلند شدم و به اتاق های بعدی سری زدم. انواع و اقسام آدم های تزئینی در آنجا چیده شده بودند. اما در آخرین اتاق، یکی از مدیر مدبرها را پیدا کردم. میز بزرگی وسط اتاق خودنمایی می کرد و وی بر پشتی صندلی اش تکیه زده بود. با خودم گفتم این دیگر خودش است. این آن صاحب اختیاری است که جواب مرا خواهد داد.





جنون

انتخابی...
انتخابی...
انتخابی...

شب از نیمه هم گذشته، بی خوابی عجیبی به سرم زده، بوی نم باران و خاک مرطوب فضای ایوان را پر کرده و قطرات ریز باران شروع به لغزیدن بر شیشه های رنگی خانه قدیمی مادر بزرگ کرده اند... نسیم بهاری فروردین هو هو کشان در کوچه های قدیمی کاه گلی محله گردش می کند...

صدای قل قل سماور زغالی و عطر چای هلدار و گل محمدی فضای خانه را پر کرده... درختان نارنج و پرتقال در حال رقصیدن زیر باران بهاری هستند... ماهی های قرمز حوض آبی وسط حیاط، سرگرم بازی کردند و صدای شلپ شلپشان با نم باران، موسیقی دل انگیزی به فضای نیمه تاریک حیاط داده است... و من بیقرار آمدنش هستم. قرارمان همیشه سر ساعت مقرری است اما امشب تاخیرش طولانی شده... مادر بزرگ هم، که همیشه قبل از ساعت ۹ پادشاه هفتم را خواب دیده، امشب بی خوابی به سرش زده و چای را برای آمدنش دم کرده است. در حالی که با عینک ته استکانیش گوشه پاره شده لباس مرا می دوزد، میخندد و میگوید: «اینقدر نگران نباش نه، میاد بالاخره، حتما یه جایی گیر کرده و گرنه تاحالا حتما اومده بود» میگویم: «آخه خانم جان سابقه نداشته تا این وقت شب دیر کنه، نگرانم زبونم لال واسش اتفاقی افتاده باشه» مادر بزرگ میگوید: «خدا نکنه! نفوس بد نزن نه، چشمت به در باشه. دیگه الاناست که پیداش بشه... اما دل من همانند دریایی پر تلاطم آرام ندارد... بی قرار، مانند مرغی سرکنده، چادر

ابریشمی گل دار خانم جان را برسر می اندازم و روانه حیاط میشوم. در خانه را باز میکنم و صدای لولاهای زنگ زده در آشوب دلم را چند برابر میکنند. انتظار دیدن رخسارش را دارم اما تنها چیزهایی که نظاره گرشان هستم غربت کوچه ی کاه گلی، ترس و صدای جیرجیرکی است که از دور دست ها به گوش می رسد. تا چشم کار میکند خبری از او نیست.

راه را میگیرم و از کوچه پس کوچه ها میانبر میزنم تا زودتر به سر خیابان اصلی برسم، اما باز هم نشانی از او نمیبینم. انگار باران او و نشانه هایش را شسته و برده...



نیت میکنم اما همچنان با فکر و خیالش دست و پنجه نرم میکنم. به در بسته نگاهی می اندازم و ناامیدانه به سمت ایوان حرکت میکنم. تمام بند بند وجودم او را تمنا می کند و دلم پر می کشد برای در آغوش گرفتنش. بغض دست هایش را دور گلویم محکم تر میکند اما جز انتظار کاری از دستم بر نمی آید...

تنها چیزی که در این شرایط آرامم می کند نوازش های مادرانه خانم جان است. خانم جان با همان صدای مخملی و لحن شیرین و لالایی وارث، مرا فرا میخواند و میگوید: «بیا مثل بچگی هات سرت رو بذار روی زانو هام، واست چای ریختم یکم گرم شی، با همان سر و وضع آشفته و خیس به سویش میشتابم و سرم را روی زانوانش میگذارم. با دستان چروکیده ای که از بند بندش بوی مهربانی و آرامش به مشام میرسد شروع میکند به نوازش موهای موج و تبادارم. اشک هایم همانند دانه های مروارید از گونه های داغ و گلگونم به پایین سر میخورد. بی تاییم را به زبان می آورم. میگوید: «میادش. بهت قول میدم. یه روز میادش...» و به خواب عمیقی فرو رفتم... و هرگز بیدار نشدم.

از آن شب تا به الان، ۲۰ سال است که هر شب چادر به سر میکشم و کوچه ها را در جست و جوی او گزم میکنم. همه میگویند مجنون شده ام و نمیفهمم که او هرگز باز نخواهد گشت... اما من ته دلم برای آنها تاسف میخورم که نمیفهمند حتی انتظار بیهوده برای بازگشتن کسی که دوستش داری عین زندگی است و این چیزی است که اسمش را گذاشته ام جنون انتخابی..



چندین بار همانند مسافران کعبه که سعی بین صفا و مروه را به جا می آورند مسیر کوچه را میروم و می آیم اما خبری همچنان از او نیست. با اوج گرفتن شدت باران دلهره ی من هم شدت میگیرد. به خانه برمیگردم تا شاید او را در آنجا بیابم. در را آرام مبیندم. بلافاصله صدای خانم جان از روی ایوان به گوش می رسد: «نه پیداش نشد» ناامیدی همچون رگباری بهاری بر سرم فرود می آید. خانم جان ادامه میدهد: «بیا تو بارون شدید سرما میخوری، تو دلت به نیت سلامتیش یه نذری به درگاه آقام امام رضا (ع) کن».





رویای پزشکی!

علی محمدی | هوشبری ۹۷



يك عده هم ایراد می گیرند که آموزش ما عمدتاً یاورپوینت خوانی است تا تفهیم مطلب، حتی شنیده شده که يك جلسه برق رفته و استاد چون پارپوینت ها رو حفظ نبوده کلاس را لغو کرده. ولی خب عزیزانم، مکانیک هم نمی تواند بدون آچار کار کند، باید بگوییم مکانیک خوبی نیست؟ کمی منصف باشیم

یا عده ای می گویند که چرا برخی اساتید عمده مطالب آموزشی خود را در دقیقه نود در سامانه بار گذاری می کنند؟ خب در فوتبال هم گل در دقیقه نود می چسبد، هیجانش بیشتر است، این که ایراد نیست به آموزش می گیرید.

بعضی ها هم می گویند بیشتر نمره ها دیر می آید، ترم جدید شروع می شود ولی نمره ترم قبلی نمی آید. خب نیاید، شما که رفته اید ترم جدید مشکلاتتان چیست دیگر؟ انتصاب واحد... ببخشید انتخاب واحدها هم که ساده است، هر درس فقط يك استاد. يك تیک بزیند و تمام!

اولاً که این چیزها ایراد نیست، دوماً آموزش دانشکده برای هر ایراد وارده احتمالی کاملاً جوابگو است. شما زنگ بزیند قسمت آموزش، درخواستتان هر چه که باشد _ به شرطی که دستشان به تلفن برسد و تلفن را بردارند _ فوراً جوابتان می کنند!

سوماً، کمی خودت بخوان! چطور کسی که مشکل پزشکی دارد خودش می مالده، شما نمی توانید خودتان بخوانید؟ کمی هم خودت بخوان دانش + جو!!

فرضا مشکلی هم در آموزش باشد، با آمدن پزشکی حل می شود. این که اول موانع رفع شود بعد هدف محقق شود قدیمی شده. الان اول هدف را محقق می کنند بعد

همه رویای آن را دارند! از دانش آموزان جوینده موفقیت تا رؤسای مشتاق خدمت همه رویای پزشکی دارند! البته مدل رویاها فرق دارد، مثلاً یکی می خواهد آن را بخواند، يك نفر دیگر میخواهد آن را بیاورد.

اما کسی قبل اینکه پزشکی بیاورد، اولش باید دو تا بازرس بیاورد تا از دانشجویها نظرخواهی کنند که آیا دانشکده از همین رشته های پیراپزشکی فعلی، خوب میزبانی کرده؟

بحث من هم همین است، واضحاً من هم مثل همه از این پیشرفت و قدم رو به جلو شاد میشوم، اما دغدغه اصلی این است که آیا به راستی دانشکده برای همین رشته های فعلی میزبان آموزشی خوبی بوده است؟ من که می گویم قطعاً بله! چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است!

حالا شاید بعضی ها بگویند که آموزش ما جوابگوی صد درصدی نیازهای آموزشی دانشجویان پیراپزشکی هم نیست و ایرادات ریشه ای و حل نشده دارد ولی اشتباه میکنند. کجایش ایراد دارد؟

مثلاً زیربنای آموزش، همین اساتید. اصولاً دو دسته استاد داریم: اول کسانی که کار خود را خوب انجام می دهند و دعای خیر دانشجویها هم بدرقه راهشان است و دسته دوم که البته آن ها هم کار خود را خوب انجام می دهند فقط سبکشان کمی فرق دارد، مثلاً سه کار هست که انجامش کمی آن ها را ناراحت می کند و برایشان مشکل است: یکی آموزش دادن، یکی امتحان گرفتن و یکی نمره رد کردن! و گرنه در سایر زمینه ها کار خود را خوب انجام می دهند!

اطلاعیه خیلی مهم

فرماندار نیشابور خبر داد

به زهدی در نیشابور دانشجوی پزشکی جذب میشود

@NUMS_NEWS

۴۲'۲۵۶ افرادی که پسندیدند

به علت نه بودن ساختمان دانشگاه و خوابگاه و فراهم بودن آخرین امکانات و تکنولوژی های آموزشی در نیشابور، بر آن شدیم تا با جذب رشته پزشکی افتخاری دیگر برای نیشابور و نیشابوری بیافرینیم. هر کیم بگه جذب رشته پزشکی با این شرایط دست نیست، حسوده.

نه که ما خیلی خوب آموزش داده شدیم، میخواستن پزشکیا ازین نعمت محروم نمونن

پزشکی چیه باو! امکانات این دانشگاه اوتقدر بالاست که دکترای ژتیک پرورش میده

شرط میندم رشته بعدی ای که جذب میکنن دارته، داررررت!

احتمالا بعد از موج ۱۲م کرونا وارد دانشگاه میشن

آقا نیاین نیشابور، پول خوابگاهتون رو پس نمیدنا

کاش به جای دغدغه پزشکی آوردن، دانشکده رو برای همین رشته های خودمون به جای بهترین تبدیل میکردین...

میروند دنبال حل موانع. فی المثل همین انتخاب واحد، اول انتخاب واحد ترم جدید انجام می شود بعد نمره درس پیش نیاز آن می آید!! خب مشکلات آموزشی هم _ اگر باشد _ همین گونه حل می شود. مثلا همین بحث جسد و تشریح، درست است که تا به الان دانشجویان ما، استخوان فمور و فاندوس رحم را فقط توانستند در پاورپوینت ها ببینند، ولی همانطور که از قدیم گفته اند مهمان روزی خودش را می آورد، انشالله که پزشکی هم جسد خودش را می آورد و از ترم بعد به همه دانشجویان _ چه پزشکی و چه غیرپزشکی، به طور یکسان _ آناتومی را با تشریح درس می دهند!

سایر مشکلات آموزشی هم _ اگر باشد _ به همین طریق حل می شود! مهم این است که پزشکی در شهرمان باشد، و گرنه مشکلات مربوط به کیفیت آموزش _ اگر باشد _ که قدیمی شده

سخن آخر آن که همه سخت در کارند تا پزشکی را به کف آرند، و انشالله که آن را هم به غفلت اداره نکنند!!



در باب این موضوع در اینستاگرام هیاهو بیشتر بخوانید...



HAYAHOO_MAG





...در باب پول مسکن

پول ما را برده‌اند از ما شکایت می‌کنند
اعتقادی نیست بر اصل "جماعت" بینشان
حرف حق را می‌زنیم اما شکایت می‌کنند
دسته‌جمعی گرنشد تنها شکایت می‌کنند
ناگهان از مغز و قلب و پا شکایت می‌کنند
پیش "سارا" رفته از "دارا" شکایت می‌کنند
گر پیرسم پول مسکن را شکایت می‌کنند؟
اشتباه تاییدی هم را شکایت می‌کنند!
شعر من را بشنوند درجا شکایت می‌کنند...
«بطن از دهلیز جداست.»
احتمالا کودکی‌شان هم چنین بگذشته است
«پرسشی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس»
بیت قبلی، خوابگه منظور من بوده رفیق
خواهشاً این خطاطی‌های مرا آتش زنید



فمینیسم، حامی زنان؟!؟

سحر خوش باطن | بهداشت عمومی ۹۸



همزمان بودن این اتفاقات با انقلاب صنعتی، این شبهه را به وجود می آورد که شاید هدف از ایجاد این جنبش کشاندن زن ها به کارخانه ها و کارگاه ها برای تأمین نیروی کار بوده باشد!

البته اینکه يك خانم بتواند برای خودش درآمد داشته باشد و یا اشتغال زایی کند چیز بدی نیست. اما این مسئله زمانی دچار اشکال می گردد که با همین شعار برابری زن و مرد بخواهند کارهایی را به دوش زن بیاندازند، که با ساختار فیزیکی و روانی او تناسب لازم را ندارند و یا باعث شوند عزت و کرامتش زیر سوال رود. مثلاً به بهانه اینکه زن ها کمتر از مردان دیده می شوند زن را تبدیل به وسیله و کالایی برای تبلیغ انواع محصولات از ماشین گرفته تا شلنگ توالت و جوراب می کنند.

وقتی به فعالیت های فمینیست ها در ایران نگاه می کنیم، میفهمیم که این جریان به شدت دچار انحراف شده و حتی دیگر معنای سابق خود که برابری بین زن و مرد بود را ندارد. به موضوعات فرعی می پردازند و برای مسائل جزئی هیا هو ایجاد میکنند. مثلاً اعتراض می کنند چرا از واژه بیماری های مادرزادی استفاده میشود؟

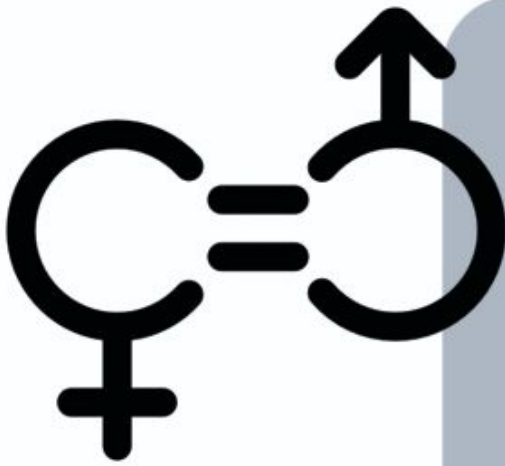
یا اینکه چرا کلمات دختر و دوشیزه باید به کار برده شوند؟ همچنین دروغ را با پوششی از واقعیت به مخاطب ارائه میدهند

تا به حال تجربه پرورش گل داشته اید؟ از شما میخواهم دو گل را تصور کنید که نیازهای متفاوتی دارند. يك گل هر چند روز یکبار به آب نیاز پیدا می کند، در نور زیاد خشک می شود و به سرما علاقه بیشتری دارد. گل دیگر باید هر روز آبیاری شود و شدیداً دوستدار گرما و خورشید است. برای رشد این گلهما شما چه کار می کنید؟ آیا به هر دو سهم یکسانی از آب و نور می دهید؟ اگر يك اندازه باشد چه اتفاقی می افتد؟ قطعاً يك یا هر دو گل رشد کافی را ندارند و حتی ممکن است آسیب ببینند. مثالهای زیادی میتوان زد که نشان دهد برابری بین دو جنس متفاوت ناممکن است و موجب آسیب دیدن یکی از آنها می شود.

حال تصور کنید جماعتی به نام فمینیست میخواهند زن و مرد را با این همه تفاوت با هم برابر قرار دهند. در واقع با ملاک قرار دادن حقوق مرد، سعی دارند حقوق زن را به مرد نزدیک کنند.

جریان فمینیسم از قرون ۱۷ و ۱۸ در اعتراض به اینکه زنان موجوداتی وابسته به مردان تلقی می شدند، آغاز شد. با فعالیت های این جنبش جامعه به تدریج پذیرفت تا جایگاهی مستقل از مرد برای زنان قائل شود و زن را جدا از مرد بداند. سپس بحث برابری بین زن و مرد مطرح شد.





که هم باعث می‌شود تا مخاطب را محترم حرفشان را قبول کند و هم اینکه مشکلات جزئی، بزرگ دیده شوند.

نام برد که در کنار نقش مادری و همسری، در جامعه مشارکت فعال دارند. اصلاً صف اول تظاهرات و اعتراضاتی که ختم به انقلاب شد، همین خانم‌های خانه‌دار بودند.

فمینیسم آسیب‌های زیادی داشته است. یکی از آن‌ها تخریب جایگاه زن در خانواده می‌باشد. وقتی پای حرف‌هایشان می‌نشینی و یا نوشته‌هایشان را می‌خوانی احساس می‌کنی که زن خانه‌دار و یا مادر مانند برده ایست که همواره در زندانی به نام خانه گرفتار شده و ساختاری به نام خانواده مانع می‌شود تا استعدادهایش شکوفا گردند و چون شغلی ندارد، هویتی ندارد. اما میتوان زنان و مادران زیادی را

صفحات تاریخ را که ورق بزنی میبینیم که زنان در طول تاریخ، مورد ظلم بوده‌اند. امروزه زنان درگیر نوعی دیگر از ظلم هستند که از جنس برابری است. برقراری عدالت بین زن و مرد تنها راه نجات از ستم‌های متعدد است. یعنی در ابتدا باید ارزش زن را بشناسیم تا بتوانیم او را به جایگاه حقیقی خودش برسانیم. نه اینکه برای او مقامی مانند مقام مرد در نظر بگیریم و او را به آن جا بکشانیم.






رهبری در جمع زنان خورستان ۲۵/۱۲/۲۰

[عرصه‌ی فعالیت‌های اجتماعی] اعم از فعالیت اقتصادی، فعالیت سیاسی، فعالیت اجتماعی به معنای خاص، فعالیت علمی، درس خواندن، درس گفتن، تلاش کردن در راه خدا، مجاهدت کردن و همه‌ی میدان‌های زندگی در صحن جامعه [است]. در این جا میان مرد و زن در اجازه‌ی فعالیت‌های متنوع در همه‌ی میدان‌ها، هیچ تفاوتی از نظر اسلام نیست. اگر کسی بگوید مرد میتواند درس بخواند، زن نمیتواند؛ مرد میتواند درس بگوید، زن نمیتواند؛ مرد میتواند فعالیت اقتصادی انجام دهد، زن نمیتواند؛ مرد میتواند فعالیت سیاسی کند، زن نمیتواند، منطق اسلام را بیان نکرده و بر خلاف سخن اسلام حرف زده است. از نظر اسلام، در همه‌ی این فعالیت‌های مربوط به جامعه‌ی بشری و فعالیت‌های زندگی، زن و مرد دارای اجازه‌ی مشترک و همسان هستند. البته بعضی از کارها هست که باب زنان نیست؛ چون با ترکیب جسمانی آنها تطبیق نمیکند. بعضی از کارها هم هست که باب مردان نیست؛ چون با وضع اخلاقی و جسمی آنها تطبیق نمیکند. این موضوع ربطی به این ندارد که زن میتواند در میدان فعالیت‌های اجتماعی باشد یا نه. تقسیم کار، بر حسب امکانات و شوق و زمینه‌های اقتضای این کار است.



صمیمانه با مدیر دانشجویی!:

خبرنگار هیاهو 



مصاحبه در تاریخ ۷ فروردین ۱۴۰۰ انجام شده است

۴. با توجه به شروع کارآموزی ها از روز ۱۴ فروردین، آیا خوابگاه خورشید بلافاصله پس از افتتاح پذیرای دانشجو خواهد بود؟ اگه ممکنه لطفا به صورت مختصر در مورد امکانات خوابگاه جدید توضیحاتی ارائه بدین.

...

۵. با افتتاح خوابگاه خورشید نگرانی ها در مورد خوابگاه دختران از بین میره. اما وضعیت اسکان پسران همچنان در هاله ای از ابهامه. آیا برنامه بلند مدتی برای تهیه خوابگاه پسرانه وجود داره؟

...

۶. معاون فرهنگی در تاریخ ۹ دی ماه ۹۹ موافقت خودشون با عودت شهریه نیم سال دوم ۹۸-۹۹ رو اعلام کردن. اما تا به حال هیچ وجهی عودت داده نشده. سرنوشت این شهریه چی شد؟

...

از دانشگاه علوم پزشکی نیشابور صدای ما را دارید. از آنجایی که دغدغه خوابگاه، اسپاینال کالم دانشجویان را در معرض پاتولوژیک فرکچر قرار داده و خواب را از چشمانشان گرفته، بر آن شدیم تا با یکی از مسئولین کاملاً دانشجویی دانشگاه همان مصاحبه ای پیرامون مسائل سلف و خوابگاه داشته باشیم. این شما و این پاسخ مدیر دانشجویی به سوالات متداول دانشجویان. با ما همراه باشید.

۱. سلام خانم مدیر دانشجویی. لطفا خودتون رو معرفی کنین. ممکنه هنوز بعضی از دانشجوها با شما آشنا نباشن.

...

۲. لطفا مسئولیت خودتون رو به صورت مختصر برای دانشجوها شرح بدین.

...

۳. خیلی از دانشجوها در مورد تاریخ قطعی افتتاح خوابگاه خورشید سوال دارن. آیا مشخص هست که خوابگاه در چه روزی افتتاح میشه؟

...



«
مصاحبه خبرنگار
هياهو با مدیر
دانشجویی

۱۰. سوالات ما تموم شد. ممنون از
همراهی شما. حرف آخر؟

...

همانطور که مشاهده میکنید مدیر
دانشجویی علی رغم تایید اولیه، در
مصاحبه حضور نیافتند و به پرسش
های دانشجویان پاسخ ندادند، اگرچه
پرسش های بی جواب در این
دانشکده کم نیستند...

در پایان، شعری از حافظ تقدیم به
مسئولین گرامی، از زبان تمام
دانشجویان این دانشگاه:

ساغر ما که حریفان دگر مینوشند
ما تحمل نکنیم ار تو روا میداری...

۷. با توجه به اینکه تعداد دانشجویهای
متقاضی غذای سلف کمتر شده و
طبیعتاً آشپزخانه کار کمتری باید
انجام بدهد، باز هم اعتراض به وضعیت
غذای سلف زیاد بوده. آیا نظارتی بر
کار پیمانکار وجود دارد؟

...

۸. لطفاً از اهداف و برنامه های آینده
تون بگین.

...

۹. آیا اعتراض های دانشجویان در
فضای مجازی رو مطالعه میکنین؟

...



از خانه تا پیشه + جو تا دامادش



ملیحه یاقوتی | بهداشت محیط ۹۸

ابتدا امر سلامی به حرارت دلنشین دیواره پشتهی
"عالیجنابان سیستم‌های گرمی و گوشی‌های همراه"
و صاحبان درجه یکشان؛

از بچه‌های مک کار دارایی نیشابور
و گلشن، فرهاد، بابک، بهشت و خیام مشهد گرفته، تا بچه
های بامرام پایین و بچه محل‌های جانبازان" نوید
خودمون

که روزهای زیادی می‌شود سرگرم کرسی داغ پهن شده
نوید جانمان هستند

و هم‌چنین عرض ارادت خدمت گردونده‌های نوید؛
بزرگواران و منت‌گزاران و تاج‌سران ما
"اساتید گرام"

(+تنه چقد گفتم او اسپندا تو کمد ایوریه....
به‌به!

بتر که چشم حسود....

الهم صل علی محمد و آل محمد)

که آن‌چنان راه واصله دانش تا جو را برایمان قلبی قلبی
کرده‌اند و بذر آنخ پاشیده‌اند

که اگر یه روز سمت برداشتشان نرویم چای از گلویمان
پایین نمی‌رود و زندگی به کاممان تلخ می‌شود
و الله الله از دعای خیر شوهر عمه مان....

همه چی خوب است

سهراب می‌خوانیم...

اهل نیشابوریم

عطارمان دعا گو شما و فیروزه هایمان آبی آسمانیست

ولا جلوه شان بر گردن یار...

همه چی خوب است

دیفالت سیستم‌ها روی گزینه‌های copy & paste

بساط پهن کرده‌اند و بخاری برقی عزیز را آورده‌اند

جایشان خوب است بحمدالله

انقدر با معرفت‌اند که؛

لیپیدهای جمعی هرروزشان را در قشنگ‌ترین حالت و

زمان ممکن به خیاط‌های ماهرها کویپان می‌سپارند

تا آنها در بهترین دوخت، آن را به دور کش پیژامه مان

وصله کنند

کمی هم گوش جان کنید
می شنوید!!!

صدای لطیف مادران و پدرانی میاید که روز به روز بیشتر
از همیشه قربان دست و پای بلوری دردانه هایشان می
روند و الله شکر می کنند؛
از اینکه خودشان بلیط نیشابور را در زیپ مخفی جلوی
چمدان گذاشتند و راهیشان کردند و حال سر پیری
عصای دستشان شده اند

ای وای بر من!

زبانتان را گاز بگیرید

من کی گفتم تنش و نزاع!!!

خجالت بکشید موهای دست خودتان هم سیخ شد

از خدا بترسید

من کی گفتم تقلب تقلب!!! ...

اصلا مگر می شود همچین چیزهایی که می گوید...

من خودم حتی به دختر شمسی خانوم نوه عموی خان بابا
قول داده بودم کمی وقت سر خاراندن پیدا کنم معلم
خصوصی بشوم

من نمی دانم دگر چه بگویم خب آن پنبه را از گوشتان

بیرون آورید

گفتم که "دشمنننننن خسته است"

ما همه اگر هم خم می شویم

می خواستیم بند آل استارمان را ببندیم...

و گرنه کی گفته است که ما درجا میزنیم!!!

امان از شما استغفار کنید....

بزارید برایتان خاطره آن روزی را بگویم که حکیم
بودیم، سرمان شلوغ بود و سلول هامان ATP زیادی می
سوزاندند، استاد کار آموزیمان هم آنتراک نمی داد

ماهم رفتیم سر یک مریضی که از ده آمده بود و باهم
خوش و بش کردیم من هم خواستم کمی خوشحالش کنم،
انتخاب رنگ انژیو کتس را به خودش سپردم
آخر خب سلیقه بیمار خیلی مهم است برای ما "حکم آب
حیات را دارد"

آن بنده خدا هم به دلش خاکستری نشست
"خب من چه بگویم، دلش خواست دیگر،" کار دل است

شاعر میگه؛

جفا مکن بر دل....

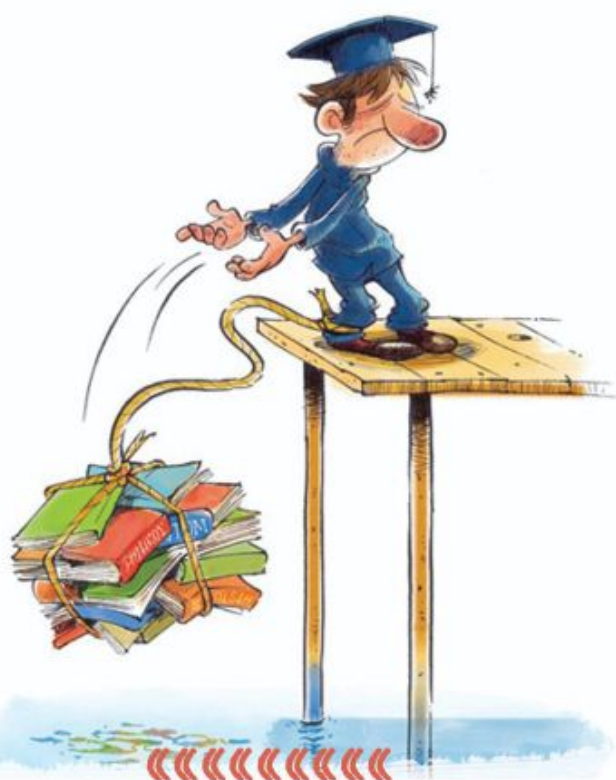
بله بله!

دیگر اینکه بگذارید کمی از بستر نوید و آموزش
مجازی بگویم

که الحمدالله آنچنان جا افتاده و گود برداری شده که
ما با چندتا از معماران برج الخلیفه گفتگویی داشتیم
که بیاید انشالله در اسرع وقت این نوید ما را ارزیابی
کنند و خبرش را بدهند
برای ساخت و ساز انشالله...
شما را بخدا دعا کنید دیگر

ما که دلمان روشن است....

در نهایت ترممان هم که جدید شده!! :)
و اما امان امان از این کوله های سنگین....



اندر احواالت مجازی نپید

